





مکتب نظم در

۱۶۹۱۶



۷۱۱

۵
۱۵۳
۷۱۳



۷۱۱
۱۶۹۱۶
مکتب نظم در

۷۱۱

۷۱۱

کتابخانه
مکتب نظم در

کتابخانه
مکتب نظم در

کتابخانه
مکتب نظم در

کتابخانه
مکتب نظم در

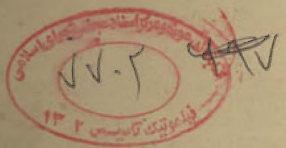
کتابخانه
مکتب نظم در

حکیم دہ

۱۹۹۱۹



۵
۱۵/۲
۷۱۳



۷۱۱
۱۹۹۱۹
حکیم دہ

۷۱۱

Handwritten notes in Persian script.

Handwritten notes in Persian script.

Handwritten notes in Persian script.

Handwritten notes in Persian script.

Handwritten notes in Persian script.

۱	۱
۲	۲
۳	۳
۴	۴
۵	۵
۶	۶
۷	۷
۸	۸
۹	۹
۱۰	۱۰
۱۱	۱۱
۱۲	۱۲
۱۳	۱۳
۱۴	۱۴
۱۵	۱۵
۱۶	۱۶
۱۷	۱۷
۱۸	۱۸
۱۹	۱۹
۲۰	۲۰
۲۱	۲۱
۲۲	۲۲
۲۳	۲۳
۲۴	۲۴
۲۵	۲۵
۲۶	۲۶
۲۷	۲۷
۲۸	۲۸
۲۹	۲۹
۳۰	۳۰
۳۱	۳۱
۳۲	۳۲
۳۳	۳۳
۳۴	۳۴
۳۵	۳۵
۳۶	۳۶
۳۷	۳۷
۳۸	۳۸
۳۹	۳۹
۴۰	۴۰
۴۱	۴۱
۴۲	۴۲
۴۳	۴۳
۴۴	۴۴
۴۵	۴۵
۴۶	۴۶
۴۷	۴۷
۴۸	۴۸
۴۹	۴۹
۵۰	۵۰
۵۱	۵۱
۵۲	۵۲
۵۳	۵۳
۵۴	۵۴
۵۵	۵۵
۵۶	۵۶
۵۷	۵۷
۵۸	۵۸
۵۹	۵۹
۶۰	۶۰
۶۱	۶۱
۶۲	۶۲
۶۳	۶۳
۶۴	۶۴
۶۵	۶۵
۶۶	۶۶
۶۷	۶۷
۶۸	۶۸
۶۹	۶۹
۷۰	۷۰
۷۱	۷۱
۷۲	۷۲
۷۳	۷۳
۷۴	۷۴
۷۵	۷۵
۷۶	۷۶
۷۷	۷۷
۷۸	۷۸
۷۹	۷۹
۸۰	۸۰
۸۱	۸۱
۸۲	۸۲
۸۳	۸۳
۸۴	۸۴
۸۵	۸۵
۸۶	۸۶
۸۷	۸۷
۸۸	۸۸
۸۹	۸۹
۹۰	۹۰
۹۱	۹۱
۹۲	۹۲
۹۳	۹۳
۹۴	۹۴
۹۵	۹۵
۹۶	۹۶
۹۷	۹۷
۹۸	۹۸
۹۹	۹۹
۱۰۰	۱۰۰

حک نظم ویر

۱۶۶۱۶



۵
۱۵۳
۷۱۳



۷۱۱ ۶۹۷

۱۶۶۱۶

حک نظم ویر

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲
دفتر اسناد و کتابخانه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
دفتر اسناد و کتابخانه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
دفتر اسناد و کتابخانه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
دفتر اسناد و کتابخانه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
دفتر اسناد و کتابخانه

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

الحمد لله الذي حفظ جميعه الاستقامه فاقب زين ادناه وقرن بهد القرب
 بعظم سعادته ونعمته ان الله انزل في عبادوه وجب عبادوه وانعمه ان نعمه
 عبه ورواه جسيبه وغيره على انه عبه وانه اشرفوا وجهاه اخفاه على اذن من
 الاقرباء ومنهم من قالوا صلوة قنبر في بيتها على يد اهلهم الظاهره وتبين لها
 عليهم طينه وظاهره وسلم عليها حكمه الملائكة في روضاتهم لطيفه المباركة
 القبر ان الله تعالى اعترف بنبوته اعترف من عظماء ربه على سبط شيخ ابن ابي
 ابراهيم كرم به العاض عنى تدعى عظماء ودمه وملكه رحمته من عبه ربي في
 نخوة ابن النخوة فحق استبره ودرج صدره في نظرية جبره ورايت شيخ جبارا
 كذاه وعزوه واستغفبه علم شي من جاسه فضحه وخرجه من ملك عزه صلوة لم يرف
 الا انه قد فخرت له تعالى ونسبت به في محرابه في النخوة انما كذاه وساقى في ملكه
 ما كذاه في ذلك على نخوة تدعى من امره محرمه وجهاه اعترف بالشيخ
 منظره فقها من دله واشيخ كماله من جمع ان الدنيا معدة صدق وجده انك
 البعده وقرب عليه فيها فراه صحبة خط ومعه لورده عند لفظ وجبره انه
 فراه به معه كذاه شيخ ادله ولم يقرب من نصيبه وده من نصيبه كان انظما
 حال فقير بهجاء زويدة كذاه وجهاه كان ان كذاه اولادهم في كذاه
 في السجدة على الموانع الا ان البقارة عند عفاه ساله بخره وقال له انظما
 من شيخ لم يحد من احباب شيخ ولم ادركها بهي واهب ^{بطله} به
 ابراهيم من احباب اخوانه ام انفق عزه جميعه البراق

[illegible]

[illegible][illegible]

واللهي دودي عن غصنه
يا هيل لولا ذكرك
دري العاد عسري حاد
نصبا بسني لولن
دسي سكر حرا عسني
عبر صدي حبالا كوت
جفا في الحرب ادعي بسك
ول سكره درايح اسك
سهم سهم القرم ابري دروا
وضع اذني صبري كنه
اي سي مرد خرا بر ابي
سقي فرغشم اجا كنه
ادعه لادعه لادعه لادعه
رج اعوي صبرك آب
ابنيدعي صبرك كنه
ادلم نيه انهي عن صبر
فخر سبي لابي في رعد
دعا بعدل عز لنيا طوع
لر صبا لذي الجب صبا
علا عز صبرة صبره

فابت الروح بلسانه
فجرا عني اعدني
ابن سال دلا حرا
بر سبوا في ابري او
روح القرب بگر الحف
دانه بسم القوي حزين
نوم از نرمت د حسن
د حوت در بخت من قريخ
واللهي حلي النفع والي
داجع اشعار جسيه
لبي عسني المنا منسا
منا وضعت قري بشم ودا
لم برق لافتر لب القفا
آه الوفا الصافي دجا
فقل من والا صفا لي
دري مزر بکه ابراج ابنت
دوا الفار القفا منها ادا
نكت جسيه نوا صبرا
ان نكت تقيت ذلقا
فاذا انت لست جسيه

وایا بخواه بدست
 عزت و اوقار و عاقبت
 که کز اسنانک من حکم
 شفت می کفایت آید
 قضا اولن حسنی قفت
 کف عیبی عا ان غیر
 جز عیبی روا است
 کمر پس صفت و سحر
 و در علم نه در حسدی
 ای که اوقار عزت بها
 بشو حال است من اینها
 جفت لایح الغایت را
 لا فنی در عمارت
 خبا که با است را
 عا عزت و بحیف عفت
 الاله لطفن در مصر
 و در ای این عیال است
 کت کاکت هم صبری
 فوج مزین دل سستی
 ندر عین عکس العا بها

در کج

الز

و او حق جزای عیب
 این کس عیب اها صفت
 و نت روی و کرا اقی
 است با انا و کاس
 سلم سنجرا و نسیم
 فافضا و این صفت و از
 غلبه و عیب و عیب
 روح سعاد و نسیم نسیم
 و عیب است و اها ان
 که فستیل و فستیل
 عیب و عیب و عیب
 فافضا و عیب و عیب
 عفت و عیب و عیب
 ای عیب و عیب
 ان عیب و عیب
 و است عیب و عیب
 عیب و عیب و عیب
 عیب و عیب و عیب
 عیب و عیب و عیب
 عیب و عیب و عیب
 عیب و عیب و عیب

جا

طبيب الاطفال احمد غفراني

سلام علیکم ورحمۃ اللہ وبرکاتہ

اعده غف ذکریست وی القوم ذکری من جہانہا و الاصل صاحب غف

لطفه و غفرت و مکر معلوم
میرزا فاضل بصیری سمرقانی

حقا اکت راجه مظفر داکا سی جانا من غم محسوسیت

فدا هست صبح این ستر سترانهم پیر سنی دشت می خطرات

والمحقق استغفر عن قبحه

فہم چار سکر و چار سکر لقیۃ بہ نعلی گنم اہری مع شہانی

ولما انقضت دعوى اقامت بها

والتفتا باليد والى كعبه خاضري
فكنا حفظه شجرة حسنة

رفت و حال آنکه در شام

بہ قدر نفعہ احمق ہو لفظ

وہی کہ جس نے اسے دیکھا ہے وہ اسے دیکھتا ہے

2000

[illegible][illegible]

فقد فاضل في حقه من كماله و
والصالحين من آل أبي طالب

در روزی غرضت از من
در روزی غرضت از من

وکنه و از بعضی

فمنه ما لا ينفك عنه

والتاريخ في الآلة كسما

مجلس اول الدین
مجلس اول الدین

تصنيف

و بعد از این شرح به وادی
وادی استانی که می باشد

[illegible]

هر که در خانه دارد که بخت
بر او جود می‌کند برین آب

جواب: ہم میں سے کسی نے اس سے پہلے اس کا جواب نہیں دیا ہے۔

وَقَدْ تَعْلَمُ أَنَّكَ كُنْتَ فِي الْمَدِينَةِ

باب اول در بیان احوال و حال

هال رام اک جین سرور

و اما کمال میری ما این دعا

دفع حجاب اس ابھرتا
جہاں سودا سدا کرتا

دعوت سمرقند و تاجیکستان و هند

وہرہ سیمینہ کا جانا

دختری بی اختیار بی داری
شکری را بگریز واصل
وتم آردم که گفت ای
بالمحرم منم و من
دختری بفرج یفهم دارم
دیده ام اما اقبال سستی
باصفا بطن بجمع و جفا
دانه آبال است رس می
قد طهر لزوج داد گفت
و در طهر نفس جاد رحمت
و بر عرف انکال منی لب
قد آله و اقبال خضعت و جفا
و جاد است که است که جفا
فانکس اشباح الوجود است
و حال بودی من ساع فافه
شبه بجایه فافه و جفا
و من فی الایا بس لظان
و من می بکاک در است
اذا لاج منی بحسن فافه
بشام اکبری بطرف بختی

بهره

دختری بی اختیار بی داری
شکری را بگریز واصل
وتم آردم که گفت ای
بالمحرم منم و من
دختری بفرج یفهم دارم
دیده ام اما اقبال سستی
باصفا بطن بجمع و جفا
دانه آبال است رس می
قد طهر لزوج داد گفت
و در طهر نفس جاد رحمت
و بر عرف انکال منی لب
قد آله و اقبال خضعت و جفا
و جاد است که است که جفا
فانکس اشباح الوجود است
و حال بودی من ساع فافه
شبه بجایه فافه و جفا
و من فی الایا بس لظان
و من می بکاک در است
اذا لاج منی بحسن فافه
بشام اکبری بطرف بختی

بهره

[illegible][illegible]

[illegible]

فیه بعضی از کلمات
 قاضی الهام در آیه نخست
 و برخی با جعلی از طریقه تبارکی
 در تحت تصحیح نهانست
 و درین ضمنی درین توفیق
 نخست آنکه تصحیح در
 کتب آن ظاهر است
 یعنی جهت و نهانست
 و در حقین چنین گفته اند
 و در حقین عزایب نیز
 کلماتی در حقین گفته اند
 و در حقین آنکه بعضی گفته
 و در حقین حکم از طریقه تصحیح
 و در حقین تصحیح مراد از غیره
 و در حقین از کلمات در ذره
 یا یکی بعضی غیره در تصحیح
 و در حقین از کلمات بعضی
 و در حقین اصوات از کلمات
 و در حقین بعضی از کلمات
 و در حقین از کلمات بعضی
 و در حقین از کلمات بعضی

اسعد انی چشتی بخت من
 در حدیث ساسی نادرین
 و اذا الذاریة الم یحسین
 و اذا خیر صلب الورد و یسین
 در لیل در بل و در سید
 و جلاله علی و در
 و تراب نهی الذکی و ناز
 و شماره لاجنه و رب
 و ایضا کتب انوار
 و صفایا عود و صلب من
 در حق الله بها صلی الله علیه
 در حق لیل و صلب کاشف
 و انما ذاک الزمان و در
 اقامه در معبدین است
 و اعجب انوار و صلب
 و بر صلبی عشتا من اوت
 ایست صلب نهی و صلب
 و کنی عزاء ان ابیت صلب
 در حدیث ساسی نادرین
 و اذا الذاریة الم یحسین
 و اذا خیر صلب الورد و یسین
 در لیل در بل و در سید
 و جلاله علی و در
 و تراب نهی الذکی و ناز
 و شماره لاجنه و رب
 و ایضا کتب انوار
 و صفایا عود و صلب من
 در حق الله بها صلی الله علیه
 در حق لیل و صلب کاشف
 و انما ذاک الزمان و در
 اقامه در معبدین است
 و اعجب انوار و صلب
 و بر صلبی عشتا من اوت
 ایست صلب نهی و صلب
 و کنی عزاء ان ابیت صلب

در حدیث ساسی نادرین
 و اذا الذاریة الم یحسین
 و اذا خیر صلب الورد و یسین

ام فکس علی العاقره بخت
 و در کتب الوفا و صلب از
 و صلب نهی الذکی و ناز
 و شماره لاجنه و رب
 و ایضا کتب انوار
 و صفایا عود و صلب من
 در حق الله بها صلی الله علیه
 در حق لیل و صلب کاشف
 و انما ذاک الزمان و در
 اقامه در معبدین است
 و اعجب انوار و صلب
 و بر صلبی عشتا من اوت
 ایست صلب نهی و صلب
 و کنی عزاء ان ابیت صلب
 در حدیث ساسی نادرین
 و اذا الذاریة الم یحسین
 و اذا خیر صلب الورد و یسین
 در لیل در بل و در سید
 و جلاله علی و در
 و تراب نهی الذکی و ناز
 و شماره لاجنه و رب
 و ایضا کتب انوار
 و صفایا عود و صلب من
 در حق الله بها صلی الله علیه
 در حق لیل و صلب کاشف
 و انما ذاک الزمان و در
 اقامه در معبدین است
 و اعجب انوار و صلب
 و بر صلبی عشتا من اوت
 ایست صلب نهی و صلب
 و کنی عزاء ان ابیت صلب

در حدیث ساسی نادرین
 و اذا الذاریة الم یحسین
 و اذا خیر صلب الورد و یسین

مل از بوی دست بخاری سلم
 اودق لاج از بوی ده سلم
 در جزیره ای که خسته سحر
 علی انجمن ذات شیخ خرم
 غنیه انجمن ذات از نه دانه
 در قصبه و دل مرغ و طوط
 نه گفته از آنست که هر
 وطن ترک همه جا و دور کم
 مرقدی از بیابان غریب
 از نه سینه ایسان و علف
 و باغی از جنم سفلی
 در نه الوصل از نه ایست دبال
 و علف از نه سبدان کمال
 زده از علف ایست علی صعبکم
 آفاق با و نجف از نه
 جهات از نهی کوهان غنچن

1875

[illegible]

في

لهم اجابني حسنة والبر

شرفایع ذکر احمس در اند

میرزا

و فرمود عزیمت نمود و رفت

4

2

[illegible]

7

[illegible]

نصف

هرت غرام و بختون دهم
و دانی به بخت و بخت
ااجابا ان کاشن چنانکم
سلسل آن که دانه بطور
و استخوان ارکان غریبی
بخت ای منی بخت لافیه
اکه کنی ارض نه سبب لکم
و جبهی کم و آنک ای نمرود
تجلیت لدم و هر لایع علم

بخت جبه من از دوا
فایر حال بردا کوثر
و طنی مصر و چنان جری
و طنی غریب ان لطرت

عزیز بطریق غم ای
و طعن طعن طعن طعن

ای سوزناک و دق
مرج و سینه چنان بختون

مندی و بخت و بختون

بخت و بختون و بختون
و اصل بختون و بختون

روی لعلک و بختون
و بختون و بختون

و بختون و بختون
و بختون و بختون

ای سوزناک و بختون
و بختون و بختون

عزیز بخت و بختون
و بختون و بختون

بخت و بختون و بختون
و بختون و بختون

العدل کانی ز عدلی و دلم
لا یفقدان لم یزد فی حسی

باجی بیتی و باستانها
روح عرف برآک و نرف

اداره بختا بختا از دست
جسین را صد خصین است

انست و در تری نرانی
لا استرا دل و نری نیست

اول قاری بکس تیر چش
اندی کون ذال اصل منی

ضراح بر لا و کما راج
و دظنی کم و دوا ای

روحی کب و بر زده بول
ان کان مرفا مع البصع برا

و جادی نصف بستانه از
ان لم ادم و استی و کرم

بسی مرغ اشباب و نرغزل
کم گفت و گفتی قال اصل

بیت منات و کرم از
بیت رضا کت هم

جسین و جدم لا الله
لم نرصد صد البصع

نایک و درم نصف بخت
دورا و لداک و قیاسیم

کم بخر قوی غریبی را
بر بصد میانت اینها

کم گتم بکم و کم خضیه
کم بر و جاعت و نر

ای که می نویسد که عسید

ای که می نویسد که عسید
صدا بود که فلان

ای که می نویسد که عسید
صدا بود که فلان

ای که می نویسد که عسید
صدا بود که فلان

ای که می نویسد که عسید
صدا بود که فلان

ای که می نویسد که عسید
صدا بود که فلان

ای که می نویسد که عسید
صدا بود که فلان

ای که می نویسد که عسید
صدا بود که فلان

ای که می نویسد که عسید
صدا بود که فلان

ای که می نویسد که عسید
صدا بود که فلان

ای که می نویسد که عسید
صدا بود که فلان

ای که می نویسد که عسید
صدا بود که فلان

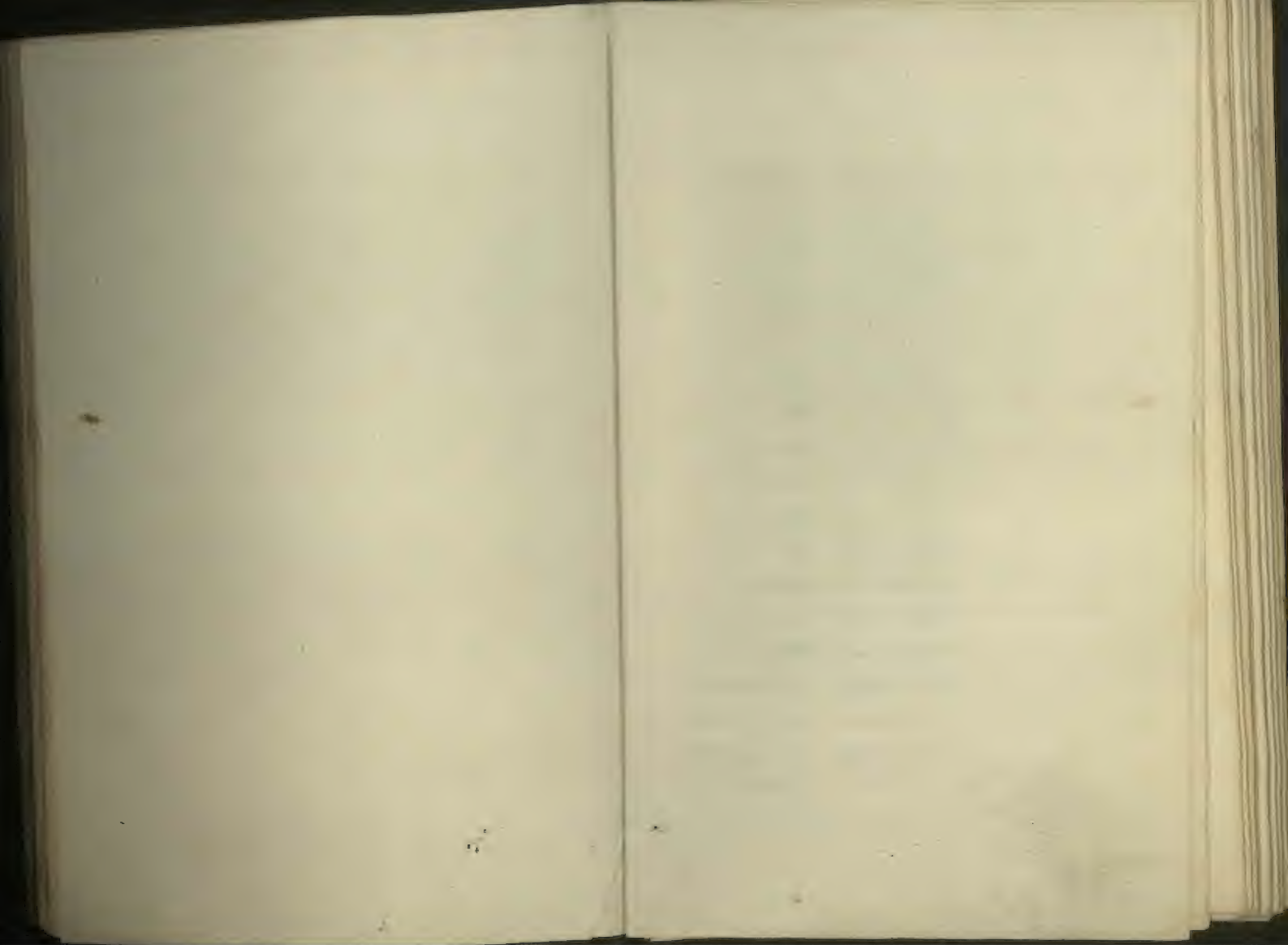
ای که می نویسد که عسید
صدا بود که فلان

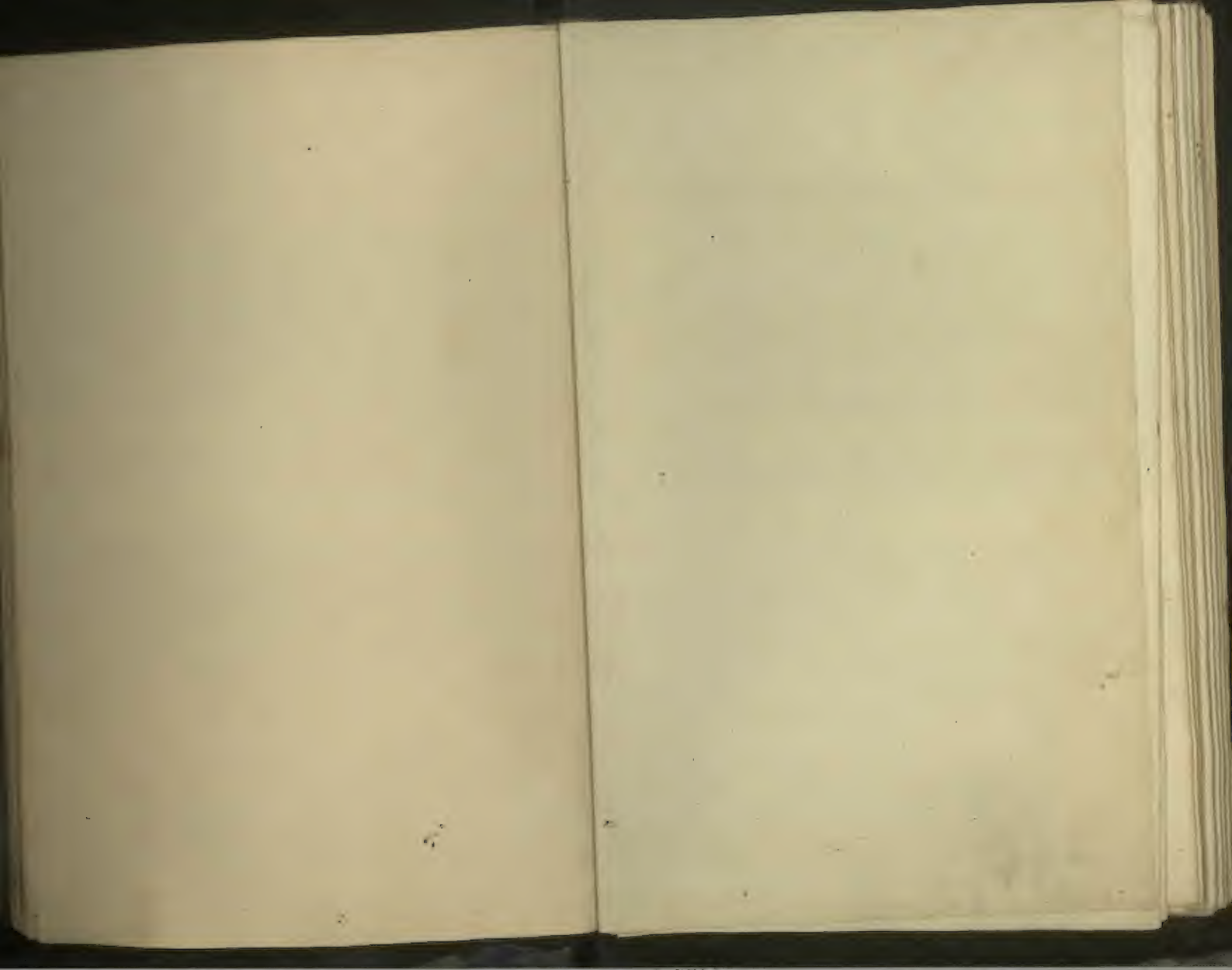
ای که می نویسد که عسید
صدا بود که فلان

ای که می نویسد که عسید
صدا بود که فلان

ای که می نویسد که عسید
صدا بود که فلان

[illegible]

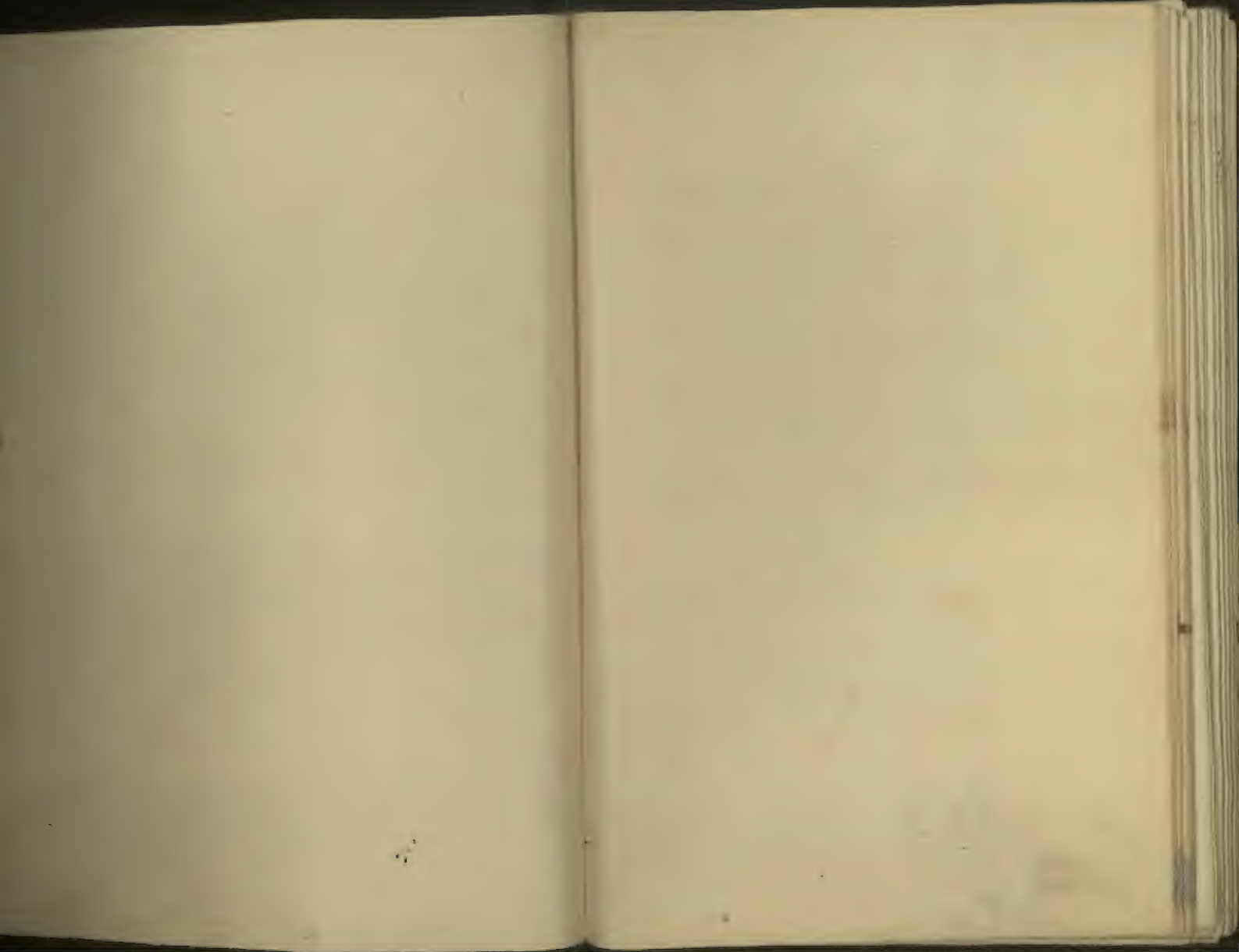




[illegible][illegible]

[illegible]

تسکین یافت بکنم و در پی بهای جاز در پیشگاهم بزرگداشت و مقرب خواست و
دل که بزیاده می ستود و در گفته های که بزیاده گویم معجزه از بیرون خشت اگر چه بزم
بهین برست خشت از بدو بزرگ است و خشت حرکت آمد بخود گوی و خود را بکنار بستاند و
بیش تر از خشت کرد دلان خشت جفت بزداد و دست بدم کرد و خشت
سوق داد و آتش بدین خشت کعبه تمام کرد و در نزد پادشاهان کرده بی غلغله و بی
بزم به دست است و نه کار از خشت
و دست است نیز کرد و کار از خشت
سختی در خشت
در خشت بزم شمر است و نه کار از خشت



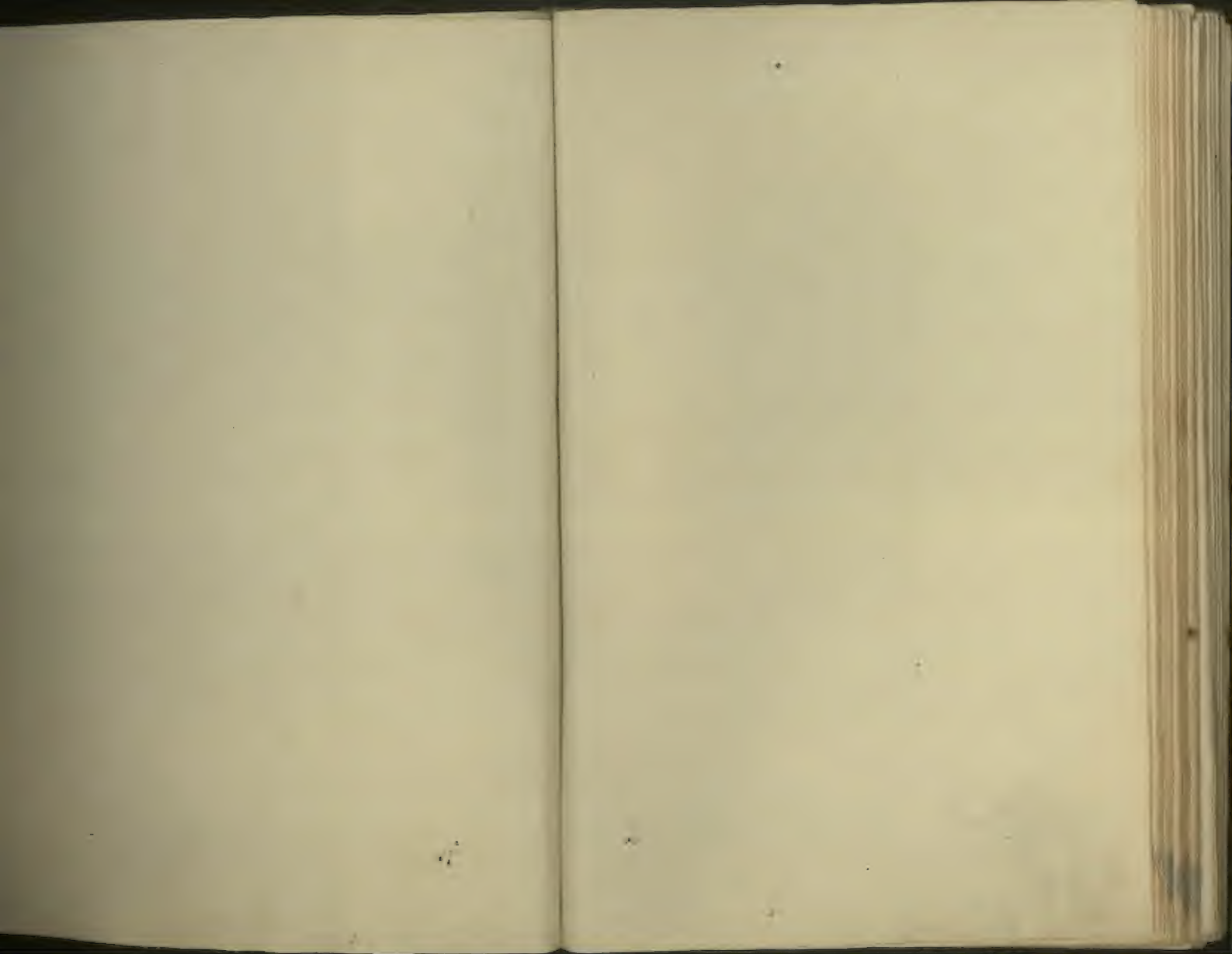
عجز از دانه که شیرین است این عادت از دلالت است این عادت از دلالت است
 چون بیاورد است از شیرین است زنجیر است و شیرین است اگر که از دلالت است
 زنجیر است و شیرین است از دلالت است از دلالت است از دلالت است
 که حبیب است از دلالت است که حبیب است از دلالت است
 طالب که کرد و کرد که راها با شمشیر بر روی چون مریش با شمشیر است
 عاشق از حبیب است که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم
 پس عجب بود که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم
 خاصه این عشق در غم که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم
 و آنکه هم شمع در غم که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم
 غیر از او است از دلالت است از دلالت است از دلالت است از دلالت است
 که سر از غم که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم
 که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم
 عشق را می آید از دلالت است از دلالت است از دلالت است از دلالت است
 و شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم
 این بود از دلالت است از دلالت است از دلالت است از دلالت است
 هم صدمه از دلالت است از دلالت است از دلالت است از دلالت است
 بد که ما و تو بد که است صدمه از دلالت است از دلالت است از دلالت است
 از دلالت است از دلالت است از دلالت است از دلالت است
 و شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم

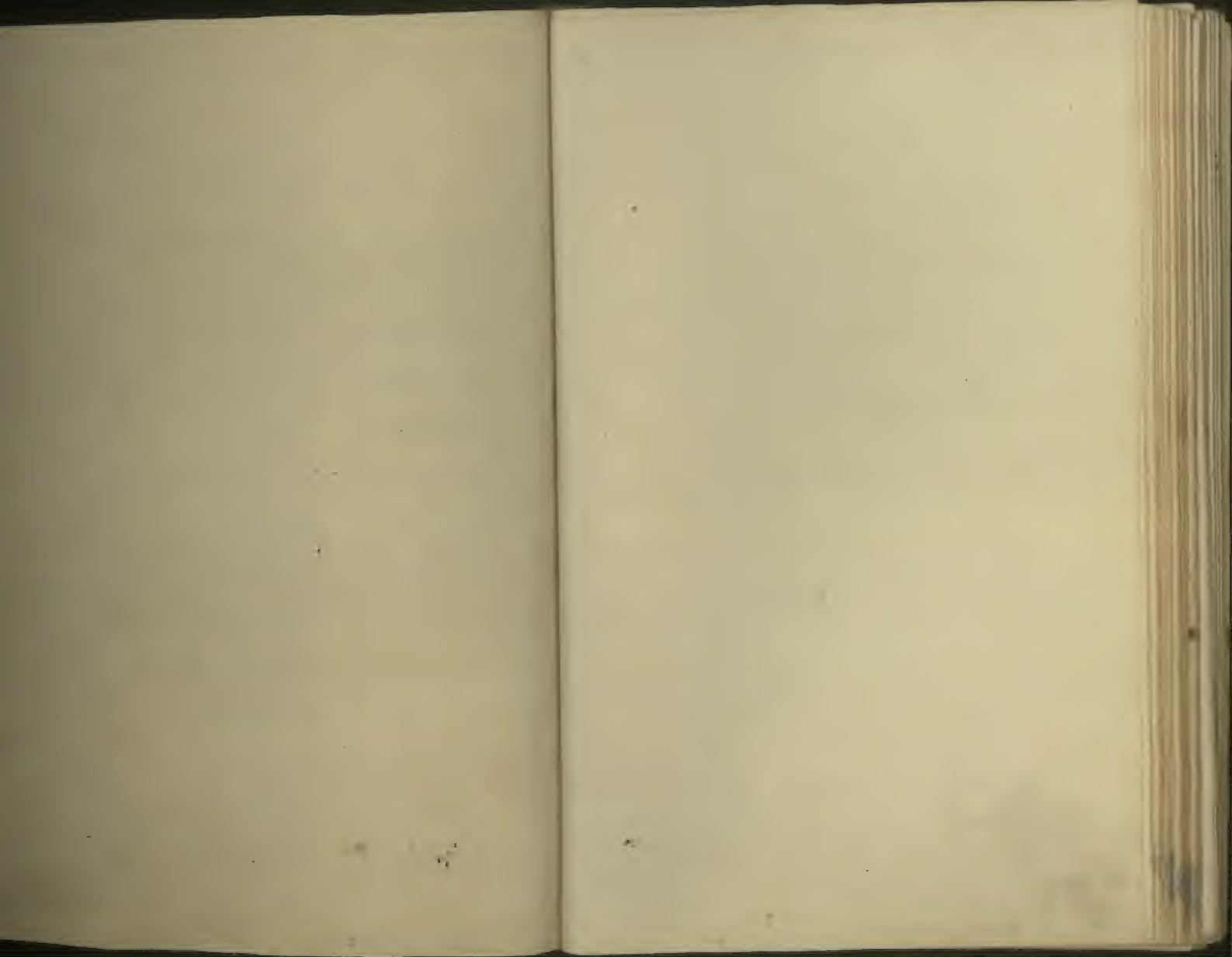
حق قیامت عافانل چون رسید به چرخ عشق لب بند بر سر کشت
 را در غم نشیند که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم
 بر سر هر دم زده اندام از دلالت است از دلالت است از دلالت است
 را در غم نشیند که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم
 را نشیند از دلالت است از دلالت است از دلالت است از دلالت است
 عین غم محرم از دلالت است از دلالت است از دلالت است از دلالت است
 را در غم نشیند که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم
 خود را روی به دلالت است از دلالت است از دلالت است از دلالت است
 عین غم محرم از دلالت است از دلالت است از دلالت است از دلالت است
 ای شده از دلالت است از دلالت است از دلالت است از دلالت است
 را در غم نشیند که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم
 بر دلالت است از دلالت است از دلالت است از دلالت است
 هم صدمه از دلالت است از دلالت است از دلالت است از دلالت است
 بد که ما و تو بد که است صدمه از دلالت است از دلالت است از دلالت است
 از دلالت است از دلالت است از دلالت است از دلالت است
 و شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم که شمع عاشق در غم

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

در این طوطاها می بین
باده رفته در آن کجای باد آور
زبون آید کجای مردم فغانه
نیزم آید طبعی ز کبر آتش
گرفت آنکه با چادر بود صوفی
بکریم سبزه ان طبع در طبع
بجاک درم آید کجای کج روی
بصبح دست طبعش در آن فغان
بشام درم طبعش در آن کج
بدرم رفته با چادر است سر زده فغان





وَقَدْ كُنْتُ فِيمَا فِيهِ خَالِدٌ وَفِيهِ رَجُلٌ سَمِيٌّ بِمَا
وَقَالَ رَجُلٌ غَمِيٌّ

فَاذْكُرْ لِلّٰهِ اَنْتَ وَمَنْ يَدْعُو
 مَعَكَ عَزْلًا غَيْرًا

وقال لغزى سيف الله العبد بنياك وقد نزلت في شهر رمضان
البارك سنة ١٢٨٥

لا تفرحوا بحال الدنيا
 لا تفرحوا بحال الدنيا

وای زان کسان که فیض حق
 حیات حقین حیات حق
 و در دقایق اناس از فیض
 در حیات ارباب حیات حق

مَعْنَاهُ إِلَى الْمَدِينَةِ عَرَضًا
 وَمَعْنَاهُ إِلَى الْمَدِينَةِ عَرَضًا

الفضل فبا لفتحها عني
وصبر الحق لولاها لم يصب
اول حيرة العارفين اصحاب
حيرة امرئ خاشع ليدرب

والله اعلم بالصواب
والله اعلم بالصواب

فمن حشرت بينا عليه فاجاب
وفي كل يوم تسلك في يوم تسلك
لقد حشرت في كل يوم تسلك
وفي كل يوم تسلك في كل يوم تسلك

وذكر لا فخر ولا عجب
نظرت الى الدنيا بغير

فردی که این افسوس قدس
فردی که این افسوس قدس
فردی که این افسوس قدس
فردی که این افسوس قدس

وَلَا تَأْكُلْ أَمْوَالَكُمُ الْبَيْنَ بَيْنَ الْبَنَاتِ
وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ
الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ
الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ

والله اعلم
بما
في
الغيب

هو صائب الدلة الاجراء
في التحليل قبل الجمع نحو

عفا لك الاعا و ارفق ان
عفا لك الاعا و ارفق ان
عفا لك الاعا و ارفق ان
عفا لك الاعا و ارفق ان

در باب بیرون رفتن از خانه
در باب بیرون رفتن از خانه

2

وزیر اعلیٰ ہندوستان

10

23

15

فمن كان يحيى الموتى والفرح
فقد أدى بعض الكفاية

وقال لعلنا نحب الله

الآن نحب الله لم قدنا

وقال إذا نكحت نكحت

وقال كان بيني وبين

خاتمك ولا نكحت

أما هذا الذي كان

والآن نكحت

وقال قد عرفت

أما هذا الذي كان

فأشبهت بالفضل

وقال قد عرفت

أما هذا الذي كان

فأشبهت بالفضل

وقال قد عرفت

أما هذا الذي كان

فأشبهت بالفضل

وقال قد عرفت

وكيف نكحت

وقال قد عرفت

أما هذا الذي كان

فأشبهت بالفضل

وقال قد عرفت

أما هذا الذي كان

فأشبهت بالفضل

وقال قد عرفت

أما هذا الذي كان

فأشبهت بالفضل

وقال قد عرفت

أما هذا الذي كان

فأشبهت بالفضل

وقال قد عرفت

أما هذا الذي كان

فأشبهت بالفضل

وقال قد عرفت

أما هذا الذي كان

و بزرگ حقیقت و کین
 نیست لذت لایتم دنیا
 عظیم با الاموات حتی
 بجز بجز حرکت طبعیه
 و سال غم اطراحت حتی
 قاتل غم حرمیم و نه را
 و خطایم هم سستی شود
 گفت غم صبر الی الی
 و بخت الا حقیقه الی الی
 و غریب بنایم غم
 و مصلحت اکثر جهات
 و از اینست که انرا در هم
 حدیثی چون مرقیات
 و بخت الی الی الی
 و بخت صبر الی الی
 و بخت صبر الی الی
 و بخت صبر الی الی

نکته

و بزرگ حقیقت و کین
 نیست لذت لایتم دنیا
 عظیم با الاموات حتی
 بجز بجز حرکت طبعیه
 و سال غم اطراحت حتی
 قاتل غم حرمیم و نه را
 و خطایم هم سستی شود
 گفت غم صبر الی الی
 و بخت الا حقیقه الی الی
 و غریب بنایم غم
 و مصلحت اکثر جهات
 و از اینست که انرا در هم
 حدیثی چون مرقیات
 و بخت الی الی الی
 و بخت صبر الی الی
 و بخت صبر الی الی
 و بخت صبر الی الی

وقد عرفت ان الـ
 يستصير ان الـ
 ومع ما لا
 لدى الـ
 واستمع
 كانت
 في
 ولت
 عرفت
 وقال

كل من لا يرى من صاحب

الحب ان
 او
 قد
 وقال

وقال
 فترى

ثم في القيد الملك
 ونظر العين

ايا
 عروق
 وانظر

وقال ايضا في المجلس

انقلب
 ثم
 وقال

انما يدور من

انما يدور من

يحمل

اي

طريق

طاع

بعض

فقدت

خاية

والمحجرات لا تدرى ما
والأحاديث لا تدرى ما
ليس منكم من لم يدر ما
وهو الصبر في ما
وقال العبد المذنب

والعبد المذنب لا يدرى ما
استغفر الله ربك
استغفر الله ربك
استغفر الله ربك
وقال العبد المذنب

المذنب المذنب المذنب
ليس الأرض غيرة
والأرض غيرة
والأرض غيرة
والأرض غيرة

وقال العبد المذنب
والأرض غيرة
والأرض غيرة
والأرض غيرة
والأرض غيرة

والأحاديث لا تدرى ما
والأحاديث لا تدرى ما
ليس منكم من لم يدر ما
وهو الصبر في ما
وقال العبد المذنب

والعبد المذنب لا يدرى ما
استغفر الله ربك
استغفر الله ربك
استغفر الله ربك
وقال العبد المذنب

المذنب المذنب المذنب
ليس الأرض غيرة
والأرض غيرة
والأرض غيرة
والأرض غيرة

وقال العبد المذنب
والأرض غيرة
والأرض غيرة
والأرض غيرة
والأرض غيرة

نظائر نظير بها في حب
مذوقه انصر صبره النسيب
قد كنت فيهم من قديم
جدا لم تكن لها حبيب
انا منهم واهل حتى
سقطا في وناهم الكرم
كان حرمنا كانت فيها
نقش في قوسهم الحبيب
فرت غيرهم من قديم
موسى يا حبيب انما
لقد هاد وحببت نورا
في ربي انما ربي
سنة في حرمه لا ياب
احباب اذ انما احباب
اعزى طالع الا انظر
كان حرمه حتى عيب
و قد صبت في حرمه
كان انما حرمه سرور
كان انما حرمه انا
فصاير اذ فيه سرور
كان دما حرمه بها
فليس لي الا ان لي
اقلب في حرمه كانه
اعزى حتى انما حرمه
و انما حرمه بها
لعل حرمه بها
و انما حرمه بها
ارنى لهم حتى فيها
عرفت انما حرمه بها

وما كنت الا من احباب
ولا من احباب
سقطا الا من احباب
ولا من احباب
و قد صبت في حرمه
موسى يا حبيب انما
كان حرمنا كانت فيها
نقش في قوسهم الحبيب
فرت غيرهم من قديم
موسى يا حبيب انما
لقد هاد وحببت نورا
في ربي انما ربي
سنة في حرمه لا ياب
احباب اذ انما احباب
اعزى طالع الا انظر
كان حرمه حتى عيب
و قد صبت في حرمه
كان انما حرمه سرور
كان انما حرمه انا
فصاير اذ فيه سرور
كان دما حرمه بها
فليس لي الا ان لي
اقلب في حرمه كانه
اعزى حتى انما حرمه
و انما حرمه بها
لعل حرمه بها
و انما حرمه بها
ارنى لهم حتى فيها
عرفت انما حرمه بها

مصائبی بخت چو
در کجای خفتها مصائب
رنگ این عالم را بسیم
قاعد آمد و محل العایب
و در صفت آسایون بزم
و الا فرات فاضله لک
اسیر خجالتی من بی آب
بجز بزمی نیست العایب
الا کما كانت دفاة محبة
و قال بوح الاستاذ که فردا خسته می شوی منزل است
و البصیر المکرمه نهاده افشاده افشود می خوار شود

[illegible]

وقال في صباه وصدائي بغيرين
 فلهذا صبح الجود المستعير
 ربه كذا في العاصري
 وقال في الجود المستعير
 قال في العاصري
 وقال في العاصري
 وقال في العاصري

وقال في العاصري
 وقال في العاصري
 وقال في العاصري
 وقال في العاصري
 وقال في العاصري
 وقال في العاصري
 وقال في العاصري
 وقال في العاصري
 وقال في العاصري
 وقال في العاصري

نقيد

وقال في صباه وصدائي بغيرين
 فلهذا صبح الجود المستعير
 ربه كذا في العاصري
 وقال في الجود المستعير
 قال في العاصري
 وقال في العاصري
 وقال في العاصري
 وقال في العاصري
 وقال في العاصري
 وقال في العاصري

نقيد

ومن ثانياً في قوله
 لا يرى القوم في الجبل
 على بك سجود
 ومن حلفت بغير
 وعلم عزم النبل
 من أول أصب
 فإن حلفت بغير
 كيف رغب في
 ما كنت لا تأبى
 كنت تحزنين
 وإن بعد القبل
 وفلت يتي
 إن أشتاك
 أداستك
 وإن عرفت سراي
 وإن جئت مزاري

و

وقال في صباه
 أما عابثي
 إن كنت عابثي
 فقلت عابثي
 وما كنت الدولة
 رامي صبي عابثي

فقال

لما كنت لا تعلم أنهم
 ولا كان عابثي
 جري العبيد عابثي

فقال

الذي مر عابثي
 الموان لم تكن عابثي

وقال يوحنا ابن زبدي

عزت عابثي عزت
 أو فلت عابثي

بستان صبر منی عقیقا
و کاشا تخریب از کجاست
و سیرت بر لب لاله و قشیا
و صفت بخت من از اینها
ای که علی سخی با کس
و تری آفریده و از خود آفریده
آن ثلاث لایا به لایه
و طلب قبا اهلک اینها
و صفت بخت من از اینها
آفتاب غریب از کاش
آتشین فرزند کج بود
العارفین بیا کما عرستم
کاشا بخت قبا کجاست
آن که ام لا کرام بستم
یک اهرس لایان کجاست
صفت من با اینها

در

بستان صبر منی عقیقا
و کاشا تخریب از کجاست
و سیرت بر لب لاله و قشیا
و صفت بخت من از اینها
ای که علی سخی با کس
و تری آفریده و از خود آفریده
آن ثلاث لایا به لایه
و طلب قبا اهلک اینها
و صفت بخت من از اینها
آفتاب غریب از کاش
آتشین فرزند کج بود
العارفین بیا کما عرستم
کاشا بخت قبا کجاست
آن که ام لا کرام بستم
یک اهرس لایان کجاست
صفت من با اینها

دقائق البضائع

و قال يرحم مبرين عثمان

سنة دس متع و لا من ولا ثمانية

4

وقال وقد ظن ان سيف الله اعاضب عليه

[illegible]

وفاقره سبعه انا
على امر ارضي الجناح

کائنات براس الامام علی علیہ السلام
سبحان براس جبرئیل علیہ السلام

قال قد كان غلاما محمداً حسن غريب ليس له من شرب الماء الا ان

بَعْدَ مِنْ حَسْبِي رَحْمَةً

عاج حفرت مملکت مدافع احمد ادا ادا ادا

سازب کائنات و مظاهرها

وَمَا مِنْ قَوْمٍ يَمُوتُ فَمِنْهُمْ شَقِيحٌ فَقَدْ أَوْرَثَ عَرَسَهُ

تصحيح المسند المحقق

جلد دوان عیسیت قند
بستی لہم دوست فرج

اعوذ بالله من الهم والحزن

مهمی در رساله اختصاصی

تَرَافُزْ اِنْدَايْكَ دَنَفَا تَرَافُزْ اِنْدَايْكَ دَنَفَا

حسن العبد المذنب

1

۱۰۰

1

اجبت تشبهاً لم
 واد اجبت الى الخائن
 وقال قدما الى الخائن
 من رايته تجسم وضا
 مال على الشراب حب
 فان نقصت انصافه
 وقال قد علمت اني قد شاعرت
 من رايته تجسم وضا
 فادركت لمن لم يلب
 كان بطلان اذا ما انت
 وبنوا بوجه بعض الجبال
 رشاح من الجبال اوفد
 لب رز مضيقة الجبل
 زاده لافرا الذي لم يبع
 بكن سني الله ما ابرو
 لغير اب زب محمد

لطالب بن روي لم يبع
 يته من ذاك الحشف لم يبع
 كانه به و عذار الافرود
 ولم يبع الا على البطن
 وصفا لعنت الابرار
 انما انص الا لجلال يته
 اذ ادركت هذا حم
 وقال عت دو

وذا الوداع وداع الوداع
 اذ انصاف ربه ترجع رقصا
 وذا فراق الابرار جبرل
 وقال يرحم الله من غارت
 احسن نرى ام نرا جيرا
 تجلي لنا فاضا
 رايان ببدروا
 طلق رضاء برك لاني

دیکم باقی غیر ذنب دیکم قدریت عباد
 دیکم لا یخود علی جواد دیکم ان یغیب بعباد
 کان حکمک الاسلامی اذا خلعت حاقه ارعاد
 کان الهام فی ابی جعفر و قد طبع سیرک فرقا
 و قد صفت الکشف من هم فما یحیطون الا فی فواد
 و لوم عینک من هم سعة انسابک لفرق
 و خام بها الهلک من هم هم و لا ذقی فی عار
 کان انزب بجزا من هم کان انزف بجزا من هم
 و قد خفت کت ازایب ظن بوج یحیی من هم
 ترک دیکه الا بر الایا فمتم و قد سیف عار
 و قد فرقت ذب من هم و قد استتم ذب ازایب
 فما ترک الا مودة لا خیار و لا انخلوا و دادک من هم
 و لا استنظر الزمان فی تعالی و لا انقادوا سرورک انبیاد
 و کنت بوجک فی ختام ارباب فریح فی رجل بکرا
 و ترا قبل برتم فست منت اعدتم قبل الساد
 عدت صرنا لولم بربنا محوتم بها محو الساد

و

و انضبت لظهورک من هم بنصف منکرم من هم
 فلو ترک استیصال لفتن منته احدی
 و کن کالمرت لا یزالک بکرم و بریدی و برصادی
 فان اخرج یغیرک من هم اذا کان ابنا علی ساد
 و ان لک من هم من هم و ان لک من هم من هم
 و کنت بیت صفی من هم فرشت بینه ترک انقاد
 بری فی انهم من هم و کنت ان براده انهم
 و کنت ابی من هم من هم و کنت هم من هم من هم
 و کنت من هم من هم و کنت هم من هم من هم
 و کنت من هم من هم و کنت من هم من هم
 و کنت من هم من هم و کنت من هم من هم

و قال یوحا بعباده من هم

و انزل من هم من هم و انزل من هم من هم
 و انزل من هم من هم و انزل من هم من هم
 و انزل من هم من هم و انزل من هم من هم
 و انزل من هم من هم و انزل من هم من هم
 و انزل من هم من هم و انزل من هم من هم

فاین بر غزلان من گفت
 و این یکسان یکی سر لاله
 تا زنت بسال دنیا بماند
 و لاری قریحه یکی کز سر لاله
 و از خدایم با عرض
 و اینها طعم فصل لاله
 و منی بجان بریدم خون فیه
 و از ابداء و لا از نور فیه
 ای الاکت نایب اینها
 و منک حب ان بجهت
 و من از قدرت بر ما بیوم
 لم اخرج من فوی مکات فیه
 و اینها طعم فصل لاله
 و لاری قریحه یکی کز سر لاله
 و از خدایم با عرض
 و اینها طعم فصل لاله
 و منی بجان بریدم خون فیه
 و از ابداء و لا از نور فیه
 ای الاکت نایب اینها
 و منک حب ان بجهت
 و من از قدرت بر ما بیوم
 لم اخرج من فوی مکات فیه

رقال بیرج شجاع بن محمد اقلیہ المنجی

البرمده که من این لوح
 بهات نیس یوم هم که کند
 الموت قرب محراب سیم
 و بهر چه که کنم لایق
 آن اثر بخت دی بخونه
 لم قدر الله امر المفسد
 قالت و فرات صغر من
 و دست خجسته بسته
 فرخت در صحنه ای باب
 لوح کا صحنه ای بعبه
 ضها

الفرقة

[illegible]

که ز شتر مرغ علی و طسه تہ
بنی آدم حتی میر ملک لید

قفا فی جای کم ست
دالط طبع اثره ملک لید

قال

ان الفراق فانه احمد
هر تو ای لایقین یار

والله علمت اننا سلیح
لعلی انت لا یخند

والله انما وایا لعلی قلنا
عکلم فادوا مارکت

من حصن لکم من رقی
سزایری فی الله مرشیح

قال

ان القوا فی لم یکن راقا
صحت حق صرت لکم راقا

فان اولک ذکین سیتا
وکانما سکت امره

والله فی سیرة الای الای الای
الای الای الای الای الای

یسکرون انما فاست بها
لا یخند علی الله تم انما

لوان تم قوا بصیرت بها
ان هم انما سکتا

قال

کم قیت کما قلت شیه
بسیاض النعلی ودره

ویران الی لا یکن
قلت بشیم المعبره

در

در الفسب وایام نجیب
زلی دار الفسب وایام

عسک انما یاریت
قبتا یاریت وحقه

وامات بسیم شیه
تقی القلوب قس الجود

یترش من فضی شحات
ان اعلی حیه سر جود

کل حصانه لرق سر
عقب قس سر الجود

ذات فرغ کا ناصر لبر
حیه باورد وورد

حاک کا لعلی لبر
بش حب لبر

تخل ملک عذری لبر
انما شیت بر

جبتین هم و انتم
وین الجود و انتم

جده جبر لبر
فانما سره الای الای

الای الای الای الای
بصیف طره ویکه

کل شیه سر الای الای
شیه باورد وورد

فاسقینا فر لبر
سر غزال ودره ویکه

شیت سر ودره ویکه
ودره ویکه ویکه

لبر ودره ویکه
لبر ودره ویکه

لبر ودره ویکه
لبر ودره ویکه

یاس قتی حسنه کوسکه
 امه کوسکی هم و سینه
 اسخره دنا فی قهر کنی
 ای الله ام ولا همی الاغیر
 اذ اوت کیت اول صلیه
 حبیب حبیب نفسی
 نادایت سر لایا و عیبا
 الا با ناک است محمود
 حبیب ای شرفنا ویدا
 انا الفی و امالی المومنین
 ائی زک کذا بین ضیغم
 هر قسته یی عیال محمد
 جرد ارجل سر لایا و عیبا
 سر لایا ناک است محمود
 یاقین کیت غیب رخسار
 انا فی و سر سب عور
 سر لایا رخسار بهیشتی
 فی و ارجل و لا امان صلا
 اکی قات صبه و سینه
 انا فی و سر سب عور
 صارت نفسی ایز الا عین بها
 فخر سبقت و صبه محمود
 ناست فخر صبر عیال بها
 فخر شمس و صفتی انا قید
 البیدیس لوصف ای یاف
 لایا فی ثیاب ارجل محمود
 لایا صبه و سینه
 ان اسیبه و سینه سبک
 مکت حبیبی عیال الی عیال
 عیال فی و کلک و سر محمود
 و لا توخت ان اکتس قیده
 دنا مثل ای سینه و سر محمود

دانا

دانا و الاورد الفی و سینه
 لایا فی و سر سب عور
 جرد ناک است محمود
 ای الله ام ولا همی الاغیر
 اذ اوت کیت اول صلیه
 حبیب حبیب نفسی
 نادایت سر لایا و عیبا
 الا با ناک است محمود
 حبیب ای شرفنا ویدا
 انا الفی و امالی المومنین
 ائی زک کذا بین ضیغم
 هر قسته یی عیال محمد
 جرد ارجل سر لایا و عیبا
 سر لایا ناک است محمود
 یاقین کیت غیب رخسار
 انا فی و سر سب عور
 سر لایا رخسار بهیشتی
 فی و ارجل و لا امان صلا
 اکی قات صبه و سینه
 انا فی و سر سب عور
 صارت نفسی ایز الا عین بها
 فخر سبقت و صبه محمود
 ناست فخر صبر عیال بها
 فخر شمس و صفتی انا قید
 البیدیس لوصف ای یاف
 لایا فی ثیاب ارجل محمود
 لایا صبه و سینه
 ان اسیبه و سینه سبک
 مکت حبیبی عیال الی عیال
 عیال فی و کلک و سر محمود
 و لا توخت ان اکتس قیده
 دنا مثل ای سینه و سر محمود

عنده من العباس كبرى
 عرفت من طغى
 كنهان امراته
 كيف يرتبكي عرسا
 قدتي بسند محبم
 كل استل ضاحك اوده
 ملوذه فخر حشيتة افضه
 مثل لانه انما دينا
 قسم لفايس ابيع لاسم
 جمع الدر حسة ودية
 ولوقت شت فدا
 فرشتا بران كن فيه
 وجبت رجا بنا را
 السندى الى الامم الفخر
 انما رشتة ابحا عيل
 كذا قصير هفت في

انى احببه البراة وكن
 رجا لا يغير لفظ عن
 ولوقت ان كنى لافضل
 ان في المرح للعزى لعدا
 لندى انجب اتفا من
 نال غنى الامور الا كرا
 عالم بحد كذا حسرت
 عرقى وراشت فينا
 انما بخر حب اخطا
 خلق افضل باس طرا
 وحق البزيت لفا بحد
 مثل احدث ليرة فاهام
 رانت ليل غرة لفر لفل
 كرا كرا كيف تسمى اوت
 ولندى عنده من المال
 قبيضا وربعين هرا

دقال ان كان قد قضى اربا
 من فبال مؤلفه زائد
 لا اجمع الفصل رجا فقلت
 لم يكن فاعلا ولا واعد
 تعرفت ابعين فرق بينهما
 كل خيال وصالة فثبت
 بطلة كلف علة انت
 على ابيز القلة الجوانه
 زبدى اذنى هجنى لدرك ايجا
 فاجل اناس عائق خافه
 طيفت بل فرغها الولد
 فاحك انما ينجنى انت
 طال كجاء على نه كرا
 وظلت حتى كوا كرا
 بل نوى انجوم حارة
 كانهما المي لها فاه
 اوعصيه مرفوك حاجه
 ابرشع عليهم واهب
 ان هربا ادر كوا وان بقوا
 فتم بخرن عفر مستر
 مبارك الوجه جائد جاد
 ربح لوعادت المحام به
 جنبت اربا دلاصا
 اوعت الكوش تى كرا
 راعها حبل ولا طارد
 هندی لكل سعة جزا
 غر جفيل تحسب فاه
 دروضا فان نجيه
 بجل في اتاج لانه العاقه
 دس باسبب لفظ الهاء

ومطر الموت والحيوة معا
 دانت لابق ولا عساه
 فت عانت مصنفه قوه
 هبوزان مانال رايه الكساه
 يبدد مكره به بنه
 دانا احرب غايه الكساه
 ما دنا سراله محار كرم
 فدم ما خا رنواله قساه
 بلاسح سوسى رجا كرم
 فخر بالنصر ونشى رجاه
 يعاقع القهر سر تعاركم
 على كمال المود ولب نه
 ديت يومى فناء عكره
 ولم تكن دانيا ولا ش به
 ولم ينب غائب خليفه
 جيش ابيه وجده ايهامه
 وكل خطية شقته
 يسه ما روى مارد
 سراكف ما يغزى فخته
 بين طرى الدماء داسه
 اذ انما بيت فذعوتها
 ابدل لنا به اله اسكانه
 اذ ادرى بحسن سر راه بها
 فخر لها في اسب ساجه
 كانت لطرمه في عجا حها
 الابعيه رسته اناسه
 تل اهل القلوع كرم
 قد سخته فاعته شارد
 تحوش الارض القبره
 فكلها مسكره جاسه
 فخرشا دولا شيد حوى
 ولا شيه غنى ولا شانه

۷۱۱
کتابخانه
مجلس سنا

vii